

خودانگیزگی و سازمان

پل متیک

۱

در جنبش کارگری به مسأله‌ی سازمان و خودانگیزگی گوی بعنوان موضوعی در باره آگاهی طبقاتی که متضمن روابط اقلیت انقلابی با توده‌های کارگری که تحت نفوذ آموخته‌های سرمایه‌داری اند برخورد شد. چنین فرض شد که بعید است بیش از یک جمع محدودی (اقلیتی) آگاهی انقلابی کسب کنند و از طریق سازمان دهی خود از این آگاهی پاسداری کرده و آنرا بکار بندند. توده کارگران تنها تحت فشار شرایط انقلابی رفتار خواهند کرد. لنین این رویکرد را بطور خوشبینانه پذیرفت. دیگران، همچون روزا لوگزامبورگ، بصورت دیگری به آن می‌اندیشیدند. به منظور تحقق بخشیدن به دیکتاتوری حزب، لنین در درجه اول خودش را با مسأله‌ی تشکیلات درگیر کرد. روزا لوگزامبورگ به منظور خلاصی از خطر دیکتاتوری جدیدی بر کارگران بر موضوع خودانگیزگی تأکید نمود. با این وجود، هر دو عقیده داشتند درست همانگونه که تحت شرایط معینی سرمایه‌داری افکار و اعمال توده‌های کارگر را تعیین می‌کند، بنابراین تحت شرایط دیگری یک اقلیت انقلابی می‌تواند چنین کند. در حالیکه لنین این موضوع را همچون فرصتی برای وجود آوردن جامعه سوسیالیستی می‌دید، روزا لوگزامبورگ نگران بود که هر اقلیتی که در جایگاه طبقه حاکمه قرار بگیرد، احتمالاً طولی نخواهد کشید که همچون بورژوازی قدیمی فکر و عمل کند.

در ورای این نگرش‌ها، عقیده راسخی بود که توسعه اقتصادی سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به سمت فعالیت‌های ضد سرمایه‌دارانه می‌راند. با وجودی که لنین روی این موضوع حساب می‌کرد، همزمان اما از حرکت‌های خودانگیزته هراس داشت. او نیاز به مداخله آگاهانه در انقلابات خودانگیزته را با استناد به عقب ماندگی توده‌ها توجیه می‌کرد و در خودانگیزته‌گی عنصر مهم تخریب و نه سازنده‌گی را می‌دید. به نظر لنین، هر چقدر جنبش‌های خودانگیزته توانمندتر باشند نیاز به تکمیل و هدایت‌شان توسط فعالیت حزبی سازمان یافته و برنامه‌ریزی شده بیشتر خواهد بود. به تعبیری، کارگران باید در برابر خودشان محافظت شوند، و الا ممکن است که آنها هدف‌شان را به خاطر نادانی بریاد دهند و با زایل ساختن قدرت‌شان راه را بر ضد انقلاب بگشایند.

روزا لوگزامبورگ به طرز دیگری می‌اندیشید، زیرا می‌دید که ضد انقلاب نه فقط در قدرت‌ها و سازمان‌های سنتی کمین کرده، بلکه مستعد گسترش درون خود جنبش‌های انقلابی هم هست. او امیدوار بود که جنبش‌های خودانگیزته نفوذ سازمان‌هایی که سودای تمرکز قدرت در دست‌ان خودشان دارند را محدود کنند. باوجودی که

هم لوگزامبورگ و هم لنین انباشت سرمایه را بمثابة پروسه ایجادگری بحران می دیدند، لوگزامبورگ بیش از لنین به بحران همچون یک فاجعه باور داشت. هر چه بحران ویرانگرتر باشد، اقدامات خودانگیزته مورد انتظار فراگیرتر، و نیاز کمتری به هدایت آگاهانه و کنترل مرکزی خواهد بود و شانس بیشتری برای پرولتاریا که بیاموزد به روش های مناسبی که مورد نیاز خودش است فکر و عمل کند. به عقیده لوگزامبورگ، سازمان ها صرفاً می باید کمک کنند که نیروهای ذاتی درون فعالیت های توده ای رها شوند و می باید که خودشان را در تلاش های مستقل پرولتاریا برای شکل دادن به یک جامعه نوین، مستحیل سازند. این رویکرد، پیش فرض را نه بر وجود یک آگاهی انقلابی شفاف و جامع، بلکه بر طبقه کارگری بسیار پیشرفته قرار می داد که با تلاش های خودش قادر به کشف راه ها و وسایلی است که دستگاه تولیدی و توانایی های خودش را برای یک جامعه سوسیالیستی بکار گیرد.

رویکرد دیگری هم نسبت به مساله سازمان و خودانگیزگی وجود داشت. جورج سورل و سندیکالیست ها نه فقط متقاعد شده بودند که پرولتاریا می تواند خودش را بدون هدایت روشنفکران رها سازد، بلکه باید خودش را از عناصر طبقه متوسط که سازمان های سیاسی را کنترل می کنند، نیز رها سازد. به نظر سورل، حکومت سوسیالیست ها به هیچ وجهی موقعیت اجتماعی کارگران را تغییر نخواهد داد. برای رهایی، کارگران خودشان باید به عمل و روش های مبارزاتی مخصوص خودشان متوسل شوند. به نظر او، سرمایه داری پیشاپیش تمام پرولتاریا را در صنایع اش سازمان داده است. آنچه که برای عمل باقی مانده، از میان برداشتن دولت و مالکیت است. برای انجام چنین امری، پرولتاریا، آنقدر که نیاز به این اعتقاد درونی دارد که انقلاب و سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر مبارزه مداوم خودش است، چندان نیازی به باصطلاح بصیرت علمی نسبت به روندهای ضروری اجتماعی ندارد. بر این مبنای اعتصاب بعنوان مدرسه انقلاب کارگران در نظر گرفته شد. افزایش تعداد اعتصاب ها، وسعت اعتصاب ها، و افزایش مدت زمان شان نشانه سمت گیری به *اعتصاب عمومی* محتمل، یعنی به سمت انقلاب قریب الوقوع است. هر اعتصاب مشخصی کپی کوچک شده اعتصاب عمومی و تدارکی برای این برآمد نهایی است. *اراده انقلابی* فزاینده نمی تواند با موفقیت احزاب سیاسی، بلکه از طریق کثرت اعتصاب ها و *اشتیاقی* که در آن نهفته است سنجیده می شود. تشکیلات تدارکی برای عمل مستقیم است و این آخری، به نوبه خودش، مشخصه تشکیلات را شکل می دهد. اعتصاب های خودانگیزته رخ داده، اشکال سازمانی عصیان اند و همچنین بخشی از سازمان اجتماعی آینده که تولیدکنندگان خودشان تولیدات شان را کنترل می کنند. انقلاب از عملی به عملی دیگر به صورت امتزاج مداوم خودانگیزته گی و عناصر تشکیلاتی مبارزه پرولتاریا برای رهایی، به پیش می رود.

با تأکید بر خودانگیزته گی، سازمان های کارگری ضعف شان را پذیرفتند. از آنجا که آنها نمی دانستند چگونه جامعه را تغییر دهند، در امید بستن به اینکه آینده مسایل را حل خواهد کرد افراط کردند. مطمئناً، امید به آینده بر مبنای تشخیص پاره ای روندهای واقعی قرار داشت؛ همچون توسعه بیشتر تکنولوژی، ادامه پروسه های تراکم و

تمرکز همراه با توسعه سرمایه داری، افزایش تناقضات اجتماعی و غیره. با این وجود، این امید صرف بود که جای فقدان قدرت سازمانی و ناتوانی در اینکه بطرز مؤثری عمل شود را پر می کرد. خودانگیخته گی باید به «واقعیت» ظاهراً اهداف دست نیافتنی شان اضافه می شد تا انفعال تحمیلی را چشم پوشی کنند و سازگاری را توجیه.

از طرف دیگر، سازمان های نیرومند گرایش داشتند که نسبت به خودانگیخته گی بی اعتنا باشند. خوشبینی شان متکی بر موفقیت خودشان بود و نه بر این احتمال که جنبش های خودانگیخته در دوره بعدی به سراغ شان می آیند. آنها یا از اینکه قدرت سازمان یافته توسط قدرت سازمان یافته در هم شکنند دفاع می کردند و یا بر این اعتقاد بودند که مکتب عملی فعالیت های روزمره که توسط حزب و اتحادیه به پیش می رود مداوماً کارگران بیشتری را به شناخت از ضرورت گریز ناپذیر تعویض روابط اجتماعی موجود سوق می دهد. آنها رشد منظم تشکیلات خودشان را پیشرفت آگاهی طبقاتی کارگری می دیدند و گاه گاهی آرزو می کردند که این سازمان ها کل طبقه کارکن را در بر بگیرد.

با این همه، تمامی سازمان ها درون روابط عمومی اجتماعی جا می گیرند. آنها هیچ «استقلال» بی قید و شرطی ندارند؛ و به این یا آن طریق توسط جامعه تعیین می شوند و به نوبه خود به تثبیت جامعه کمک می کنند. هیچ سازمانی در نظام سرمایه داری نمی تواند بطور پایدار ضد سرمایه داری باشد. «پایداری» صرفاً به فعالیت محدود ایدئولوژیکی بر می گردد و امتیاز سکت ها و اشخاص است. برای کسب نفوذ اجتماعی، سازمان ها بمنظور اینکه بر رویدادهای اجتماعی تأثیر گذار باشند و همزمان به اهداف خودشان خدمت کنند باید که اپورتونیست باشند.

ظاهراً فرصت طلبی و «واقع بینی» یک چیز هستند. فرصت طلبی نمی تواند بوسیله ایدئولوژی رادیکالی شکست خورد که با تمامی روابط اجتماعی موجود مخالف است. این غیر ممکن است که به تدریج نیروهای انقلابی را به درون سازمان های قدرتمندی گرد آورد که آماده عمل در برهه های مناسب اند. تمام تلاش ها در این مورد شکست خورده است. فقط آن سازمان هایی که آرامش روابط بنیادین رایج را به هم نزدند به نفوذی دست یافتند. اگر آنها با یک ایدئولوژی انقلابی شروع کردند، رشدشان متضمن تضاد بعدی بین ایدئولوژی و کارکردشان بود. مخالف سرمایه داری ولی همچنین سازمان یافته درون آن، بدین ترتیب از اختیارشان خارج بود که به دشمنانشان کمک نکنند. آن سازمان هایی که توسط دشمنان جاه طلب نابود نشدند، نهایتاً به خاطر فعالیت موفق آمیزشان تسلیم نیروهای سرمایه داری شدند.

در رابطه با مساله تشکیلات، پس این یک تنگنای بنیادین فرد رادیکال است: برای اینکه کاری با اهمیت اجتماعی انجام شود، عملیات می باید سازمان یافته باشند. ولی، عملیات سازمان یافته به درون کانال های سرمایه دارانه می چرخند. چنین بنظر می آید برای اینکه اکنون کاری کرد، فقط می شود کارهای اشتباه انجام داد. و برای اینکه از اقدامات اشتباه پرهیز کرد، نباید بطور کل کاری را به عهده گرفت. ذهن سیاسی فرد رادیکال مقدر است که غم انگیز باشد: از آرمان گرایی اش (utopianism) آگاه است و چیزی جز شکست را تجربه نمی کند. یک رادیکال به صرف دفاع از خود، همیشه بر خودانگیخته گی با آنچنان طرز تفکری رمز آلود تأکید می کند که گویی یاوه

می گوید، مگر اینکه عارف مسلک باشد. ولی به نظر می رسد سماجت اش برهانی باشد که او هیچ گاه تأمل نمی کند که منطق این یاوه را دریابد.

پناه بردن به ایده خودانگیخته گی نشانه درماندگی واقعی یا ذهنی برای شکل دادن به سازمان های کارآمد و خودداری از مبارزه با سازمان های موجود به روشی «واقع بینانه» است. برای مبارزه موثر با آنها شکل گیری سازمان های مغایر (counter-organisation) ضرورت می یابد، به این طریق اما، دلیل موجودیت شان توسط خودشان زایل می شود. از این رو «خودانگیخته گی» رویکردی منفی به مساله تحولات اجتماعی است و فقط ممکن است در معنای صرفاً ایدئولوژیکی اش مثبت در نظر گرفته شود، چرا که در این معنا متضمن جدائی ذهنی از آن نوع فعالیت هائی است که مطلوب جامعه مسلط است. این رویکرد استعداد نقادانه را تیز می کند و به انفصال از فعالیت های بیهوده و سازمان های بی سرنوشت منجر می شود. به دنبال نشانه هائی از در هم ریخته گی اجتماعی و محدودیت های کنترل بر طبقه می گردد. نتیجه اش در تشخیص صریح تر میان ظاهر و واقعیت و بطور خلاصه علامت مشخصه روش انقلابی است. از آنجا که برخی نیروها، روابط و سازمان های اجتماعی به سمت نیستی می روند و برخی دیگر به سمت تحکیم خود؛ واضح است آنانی که به آینده، به نیروهای نوین در حال ارتقا دل بسته اند، بر خودانگیخته گی تأکید ورزند و آنانی که بیشتر به طرز تنگاتنگی با وضعیت دیرینه گره خورده اند بر ضرورت تشکیلات پا فشارند.

۳

حتی یک بررسی سطحی از فعالیت سازمان یافته آشکار می کند که تمام سازمان های مهم، صرف نظر از نوع ایدئولوژی شان، از وضعیت موجود (status que) پشتیبانی می کنند؛ یا در بهترین حالت، پیشرفت محدودی در شرایط عمومی یک جامعه معین در دوره تاریخی معینی را قوت می بخشند. اصطلاح وضعیت موجود در شفافیت بخشیدن به مفهوم سکون در چارچوب مفهوم دگرگونی کمک کننده است. به این اصطلاح باید همچون هر نوع نظریه یا وسیله عملی نگریسته شود که صرف نظر از تمامی عملکرد فلسفی اش، استفاده های خودش را دارد. البته روشن است که شرایط پیشا- سرمایه داری، به هر طریقی که دگرگون شده باشد، با شرایط سرمایه داری ادغام شده است. به همین طریق شرایط ما بعد پسا- سرمایه داری، در این یا آن شکل، درون شرایط سرمایه داری ظاهر می شود. ولی این به تحول عمومی بر می گردد و اگر چه خاص نمی تواند بطور واقعی از عام رها شود، اما مداوماً توسط عمل واقعی انسان ها از عام جدا می شود.

وضعیت موجود، که در اینجا در مورد نظام سرمایه داری بکار برده شد به معنای یک دوره از تاریخ اجتماعی است که در آن کارگران درون روابط پیچیده بهم تنیده ای از وسایل تولید جدا شده اند و بدین طریق توسط طبقه حاکمه کنترل می شوند. ویژه گی های کنترل سیاسی بر پایه ویژه گی های کنترل اقتصادی قرار دارد. مادام که

رابطه سرمایه-کار زندگی اجتماعی را تعیین می کند، مستقل از اینکه تا چه حد این جامعه بطرز دیگری نمایان می شود، ما همچنان با یک جامعه «تغییر نیافته» روبروایم. رقابت آزاد (Laissez-faire)، انحصار یا سرمایه داری دولتی مراحل تحول درون وضعیت موجوداند. در حالیکه تفاوت های میان این مراحل انکار ناشدنی است، ما می باید بر هویت واحد بنیانی شان تأکید کنیم و با مخالفت با آنچه که تمامی این مراحل در آن مشترک اند، نه فقط با یکی یا دیگری بلکه همزمان با تمامی شان مخالفت کنیم.

از نقطه نظر کنترل شدگان (که این نقطه نظر خود مشروط به زمان است) تحول یا صرفاً تغییر درون وضعیت موجود ممکن است "خوب" یا "بد" باشد. مثالی در مورد اول می تواند مبارزه موفقیت آمیز کارگران برای شرایط بهتر زندگی و آزادی های سیاسی بیشتر، و در مورد دومی از دست دادن هر دوی این دست آوردها با استیلای فاشیسم باشد (فارغ از این سؤال که آیا موفقیت های مورد اول یک علت هر چند محدود عروج فاشیسم بوده است یا نه). مشارکت در سازمان هایی که تحول در وضعیت موجود را ترغیب می کنند اغلب یک ضرورت ناگزیر است. از این رو بی نتیجه است که با برنامه حداکثری که فقط خارج از وضعیت موجود قابل تحقق است با چنین سازمان هایی مخالفت کرد. با این وجود، قبل از ورود یا باقی ماندن در سازمان های «واقع بین» لازم است بررسی کرد که درون وضعیت موجود تغییرات در چه جهتی به پیش می روند و چگونه این تغییرات ممکن است بر جمعیت کارکن تأثیر گذار باشند.

اکنون دیر زمانی است که دیگر اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی کارگری از عمل کردن بر طبق مقاصد اولیه رادیکال شان بازایستاده اند. «مسائل روز» این جنبش ها را دگرگون کرد و منجر به وضعیتی شد که علیرغم حضور بسیاری از سازمان های ساخته گی همچنان بزرگ، سازمان های کارگری «واقعی» وجود ندارند. حتی جناح سوسیالیست جنبش - صرف نظر از این واقعیت که در ادبیات اش اغلب واژه های سوسیالیستی را به خدمت می گیرد- رفرم را نه بمثابه گذار به سوسیالیسم بلکه بمثابه ابزاری برای یک سرمایه داری بهتر و مطلوب تر درک می کند.

مبارزه برای شرایط بهتر زندگی در چارچوب اقتصاد بازار، به علت اینکه مبارزه ای بر سر نیروی کار است، جنبش کارگری را به جنبش سرمایه دارانه کارگران تبدیل کرد. هر چه فشار پرولتری بیشتر شد، نیاز سرمایه داری برای افزایش بارآوری کار توسط روش های تکنولوژیکی و سازمانی و بسط فعالیت های تجاری - اقتصادی در سطح ملی و بین المللی نیز بیشتر شد. مثل رقابت بطور کلی، مبارزه پرولتری نیز بمثابه وسیله ای در خدمت افزایش سرعت انباشت سرمایه و هل دادن جامعه از مرحله ای به مرحله دیگر عمل کرد. نه فقط رهبران کارگری بلکه توده های رده ی پایینی (rank and file) نیز آرمان های اولیه انقلابی شان را از دست دادند، چرا که افزایش بارآوری کار بسط سرمایه را سرعت بخشید و راه را برای سود بیشتر توأم با دستمزدهای بهتر باز کرد. هر چند دستمزدها در رابطه با تولید کاهش یافت، ولی بطور مطلق افزایش یافت و سطح زندگی توده های کثیر کارگران صنعتی را در کشورهای اصلی سرمایه داری بالا برد. به سود افزوده شد و شکل گیری سرمایه با بسط تجارت خارجی و استثمار مستعمراتی بیش از پیش تسریع شد. تمامی این ها در خدمت تثبیت موقعیت به اصطلاح آریستوکراسی کارگری

در حال ارتقا بود. این پروسه متناوباً توسط بحران ها و کسادى ها قطع شد که این خودش، هر چند بطور کور، بمثابة یکی از عوامل هماهنگ کننده در پروسه باز-سازمانى سرمایه داری عمل کرد. با وجود این در طولانى مدت، حمایت دو سویه از بسط سرمایه توسط طبقه کارکن و رقابت سرمایه دارانه منجر به در هم آمیخته گی کامل منافع میان سازمان های کارگری و کنترل گران سرمایه شد.

البته، سازمان هایی بودند که علیه ادغام جنبش کارگری در ساختار سرمایه دارانه مبارزه می کردند. آنها رفرم را بعنوان قدمی به سمت انقلاب تعبیر کرده و می کوشیدند در همان زمانى که در فعالیت های بورژوازی درگیر می شوند هدف انقلابی را حفظ کنند. اختلاط سرمایه و کار را یک امر موقتی دیدند که تا زمانى که ادامه دارد می توان از آن آسیب دید یا بهره برداری کرد. تردید باطنی شان در باره موضوع همکاری با بورژوازی مانع این بود که اهمیت سازمانى کسب کنند؛ و این به نوبه خود، سبب شد که آنها بر خودانگیخته گی تأکید ورزند. جناح چپ سوسیالیست ها و سندیکالیست های انقلابی در این دسته بندى می گنجند.

بعضی کشورها سطح زندگى بالاترى نسبت به سایر کشورها دارند و دستمزدهای بالای برخی گروه های کارگری متضمن دستمزدهای پایین دیگر گروه های کارگری است. عمل کرد گرایشات متعادل کننده در سرمایه داری رقابتی با توجه به بارآوری [کار]، نرخ سود و سطح دستمزدها، به حذف منافع ویژه و مزیت های استثنایى تمایل دارد. درست همانطور که سرمایه داران تلاش می کنند که از این پروسه تعادل سازی از طریق انحصارگری بر کنار بمانند، گروه های کارگری سازمان یافته تلاش می کنند که موقعیت ویژه شان را، برغم نیازهای طبقاتی پرولتاریا بمثابة یک کلیت، مصون دارند. این منافع ویژه الزاماً باید که منافع «ملی» شوند. کارگران با دفاع از سازمان های سیاسی و اقتصادى شان برای اینکه از طریق این سازمان ها امتیازات اقتصادى-اجتماعى شان را محفوظ بدارند نه فقط از آن مرحله مشخص توسعه سرمایه داری که موقعیت ویژه شان را تضمین می کند بلکه هم چنین از سیاست های امپریالیستى کشورشان نیز دفاع می کنند.

۴

برای حفظ وضعیت موجود، روابط اجتماعى اساسى «با کارآیی» بیشترى سازماندهی و باز-سازماندهی می شود. باز-سازماندهی حال حاضر درون ساختار طبقاتى اجتماعى دارای ماهیتی خودکامه (توتالیترى totalitarian) است. ایدئولوژى نیز هم بمثابة پیش شرط و هم نتیجه این باز-سازمانى توتالیترى می شود. سازمان های غیر-توتالیتر در تلاش برای محافظت از خود به سمت خودکامه گی می چرخند. در کشورهای توتالیترى سازمان های به اصطلاح کارگری منحصرأً به نیابت از طبقه حاکمه عمل می کنند. در کشورهای «دموکراتیک» نیز وضع به همین ترتیب است، اگر چه به نحوى کمتر عریان و با ایدئولوژى بخشأً متفاوت. از این رو، آشکارا راهی نیست که این سازمان ها را با سازمان های جدیدى با مشخصه انقلابى جایگزین کرد. برای آنانى که می خواهند جامعه نوینى را درون پوسته قدیمى سازمان دهند و برای آنهایی که هنوز بر «بهبود» جامعه درون وضعیت موجود نظر دارند، وضعیت ناامیدکننده ای است - چرا که اکنون هر رفرمى مستلزم ابزارهای توتالیتر است. دموکراسى بورژوازی تحت شرایط

رقابت آزاد - یعنی شرایط اجتماعی ای که درون اش سازمان های کارگری نوع سنتی می توانستند شکل بگیرند و توسعه یابند- بیش از این یا وجود ندارد و یا در حال تحلیل رفتن اند. تمامی مباحثات حول مسأله تشکیلات و خودانگیخته گی که جنبش کارگری قدیم را مضطرب می کرد اکنون دیگر معنای اش را از دست داده است. هر دو نوع سازمان ها، یعنی چه وابستگان به خودانگیخته گی و چه کوشندگان برای خبره شدن در سازمان، در حال تحلیل رفتن اند. تبلیغ برای سازمان های جدید جز امید به اینکه آنها به خودی خود پدیدار شوند، راه به جای دیگری نمی برد. همانند معتقدان به خودانگیخته گی، مدافعان سازمان نیز، در حال حاضر در مواجهه با واقعیت توتالیتری «توپیائی» هستند.

با این وجود برای برخی به نظر می رسد که این ادعا که جنبش قدیم کارگری تحلیل رفته است و نیز این استدلال که به علت تغییر شرایط اجتماعی بحث درباره تشکیلات و خودانگیخته گی بی معنا شده است، با موجودیت روسیه بلشویکی در تناقض باشد. بالاخره، آنهایی که بر تشکیلات تأکید کردند راه و رسم شان را در روسیه داشتند و به اعمال قدرت شان تحت نام سوسیالیسم ادامه می دهند. آنها ممکن است موفقیت شان را بعنوان تأیید نظریه شان بشمار آورند و به همین ترتیب همچنین آن سازمان های رفرمیستی، بعنوان مثال حزب کارگر بریتانیا، که حزب دولتی شدند نیز ممکن است چنین کنند. ممکن است موقعیت کنونی شان را نه بمثابه دگرگونی به سرمایه داری توتالیتر بلکه بمثابه قدمی به سوی سوسیالیستی کردن جامعه به حساب آورند.

به هر حال، حکومت حزب کارگر[بریتانیا] و سازمان های حامی اش صرفاً نشان دادند که جنبش قدیم کارگری بوسیله موفقیت سازمانی اش به آخر خط رسیده است. کاملاً روشن است که تنها موضوع مورد توجه اعضای حزب کارگر حفظ وضعیت موجود است. البته، آنها همچنان درگیر باز-سازماندهی سیاسی و ساختار حکومتی اند، ولی دفاع از سرمایه داری دفاع از موجودیت خودشان شده است. و دفاع از سرمایه داری یعنی اینکه به تراکم و تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی مستتر شده پشت "ملی کردن" صنایع کلیدی را ادامه دهند و بدان شتاب دهند. این امر مستلزم تغییرات اجتماعی است که قدرت کنترل و عوام فریبی سرمایه و حکومت را هم افزایش داده و هم تضمین کند. و اینکه جنبش کارگری را در شبکه رو به توسعه سازمان های توتالیتر که هیچ کارکردی جز خدمت به طبقات حاکمه ندارند، ادغام کند.

اگر سازمان هایی همچون آنها که بر جنبش کارگری بریتانیا مسلط اند نفوذ سیاسی به دست آورند و آنرا در راه هدف های انقلابی بکار نیندند، به علت این نیست که «ایدئولوژی دموکراتیک» شان آنها را منع می کند که از راه هایی غیر از آراء عمومی به قدرت واقعی - متمایز از قدرت حکومتی - دست یابند. علت بلکه این است که سازمان های خودشان که فقط در لفظ «دموکراتیک» اند، بوسیله یک بوروکراسی و با شباهتی نزدیک به ساختار دموکراتیک سرمایه دارانه که پیش فرض اش حاکمیت مطلقه مالکان و کنترل گران بر سرمایه است، تعیین یافته اند. و آنان واهمه ای ندارند که چه قدرتی نزد حریفان سرمایه داری شان باقی می ماند. محافظه کاری شان مستقیماً از منافع سازمانی شان سرچشمه می گیرد که معطوف به مرحله ماقبل - توتالیتر توسعه سرمایه داری است.

تحول توتالیتری این سازمان ها تکرار تغییر شکل لیبرالی جامعه به اقتدارگرایی (Authoritarian) در مقیاسی کوچک است. این پروسه ای آرام و متناقض است و به طور ضمنی حاکی از کشاکش درون-سازمانی و همچنین ستیز علیه جنبش های سیاسی رقیب است. این مساله در زمانی ظهور یافت که بسط بین المللی پروسه تمرکز سرمایه از حالت انحصارگرانه به سمت منافع ناسیونالیستی چرخید؛ یعنی وقتی که اقتصاد جهانی در انحصار چندین کشور یا بلوک های قدرت است و کنترل مستقیم بر روی تولید و بازار که در کشورهای توسعه یافته موجود است در سطح وسیع جهانی قابل تحقق می شود. تحت این شرایط، جنبش کارگری دیگر قادر نیست که از گسترش سرمایه صرفاً از طریق مبارزه برای منافع ویژه گروهی خودش پشتیبانی کند. این جنبش باید که جنبش ملی (کشوری) باشد و باید که در باز-سازماندهی اقتصاد جهانی بر طبق تغییرات روابط قدرت شرکت بجوید. با این وجود جنبش کارگری دست و بال شکسته بوسیله سنت و داشتن منافع خودش، چرخش از حامی صرف ملی گرایی (ناسیونالیسم) به موتور محرکه ای امپریالیسم را مشکل می یابد. جنبش های سیاسی جدید پدیدار می شوند تا از این انعطاف ناپذیری بهره بگیرند و جایی که مقاومت نشان داده می شود، جنبش کارگری را با یک جنبش ناسیونال-سوسیالیستی جایگزین سازند.

مطمئناً جنبش ناسیونال-سوسیالیست فقط بدین خاطر ملی (ناسیونال) است که امپریالیستی شود. «انترناسیونالیسم» بورژوازی که بمعنای بازار آزاد جهانی است، افسانه ای بود. فقط «آزاد» بود زیرا آزاد از رقابت علیه کشور های اصلی سرمایه داری و تراست های بین المللی بود. بسط سرمایه در حالیکه رقابت را از یک سو محدود می کرد اما از سوی دیگر آنرا اشاعه می داد؛ موقعیت های انحصاری قدیم به نفع گروه های جدید انحصاری نابود شدند. اگر دخالت انحصارگرایانه در بازار آزاد جهانی بسط سرمایه داری را مانع شد، ولی [قدرت های انحصاری] بطور هم زمان کشورهای جدیداً رو به توسعه را - و با برانگیزاندن منافع خصوصی در میان شان- مجبور کردند که محدودیت های رقابت انحصاری خودشان را برقرار سازند بدین منظور که برای خود جایگاهی درون اقتصاد جهانی تضمین کنند.

مبارزه برای ورود به بازار «آزاد» جهانی و به همچنین تلاش برای دور نگه داشتن تمام تازه واردین از این بازار، توسعه عمومی سرمایه را به قیمت رشد ناموزن اقتصاد به طور کلی تسریع کرد. از این رهگذر تفاوت میان تمامیت نیروهای تولید اجتماعی به حال خود واگذاشته شد و با گسترده تر شدن سازمان های تولید و تجارت جهانی تحت اراده بخش خصوصی - و نیز دولتی- ترقی سرمایه دارانه هم بیشتر شد. باز-سازماندهی اقتصاد جهانی - درمانده از متوقف کردن رشد نیروهای تولیدی بعلت شرایط رقابتی - مطابق با باز-تقسیم قدرت اقتصادی از طریق بحران ها و جنگ ها ادامه یافت. این به نوبه خود، منجر به تأکید مجددی بر ملی گرایی شد، هر چند تمام مسائل سیاسی و اقتصادی بوسیله طبیعت سرمایه دارانه اقتصاد جهانی تعیین می شود. ناسیونالیسم صرفاً ابزاری است برای رقابت در مقیاس بزرگ؛ در حقیقت این «انترناسیونالیسم» جامعه سرمایه داری است.

انترناسیونالیسم پرولتری بر مبنای پذیرش اصل افسانه ای «تجارت-آزاد» بورژوازی بنا شد؛ با این تصور که توسعه بین المللی بمثابة گسترش صرف کمی همان توسعه ملی است. درست همانطور که مؤسسات سرمایه داری مرزهای ملی را درهم شکستند، جنبش کارگری نیز پایه ای بین المللی یافت بدون اینکه شکل یا فعالیت هایش را عوض کند. تنها تغییر کیفی که می توانست با جنب و جوش حاصله از تغییرات کمی قابل انتظار باشد انقلاب پرولتری بود. و این بدلیل اعتقاد به قطبی شدن جامعه بود: بدین معنی که همواره گروه کوچک تری از حاکمان همیشه با ازدیاد توده های تحت حکومت روبرویند. منطقاً، این پروسه می توانست یا به پوچی برسد و یا به خلع ید از افراد خلع ید کننده.

اگر که نتیجه مبارزه بر سر قیمت نیروی کار، رشد پیوسته ای آگاهی طبقاتی پرولتاریا و ایجاد پایه ای مادی برای سوسیالیسم در نظر گرفته شود، پس باید از تمام پروسه تمرکز سرمایه داری نیز بعنوان یک گام ضروری پیشرفت در جهت جامعه جدید استقبال کرد. آنگاه، مؤسسات اقتصادی در مقیاس بزرگ، کارتل گرایی، تراست گرایی، کنترل مالی، دخالت دولت، ناسیونالیسم و حتی امپریالیسم باید نشانه های «پخته گی» جامعه سرمایه داری به سمت انقلاب اجتماعی باشد. اگر این رفرمیست ها را تشویق کرد که پیروزی قانونی در کنترل حکومت را به عنوان شرط کافی برای تحول اجتماعی تصور کنند؛ همین، برای انقلابیون این امید را ممکن ساخت که حتی تحت شرایط کمتر «پخته ای» از طریق تصرف قدرت های حکومتی سوسیالیسم می تواند ساخته شود. ستیز میان سوسیالیست ها و بلشویک ها بر سر موضوعات تاکتیکی بود و توافق اساسی شان نسبت به اینکه با اقدامات حکومتی «آخرین مرحله» سرمایه داری می تواند به سوسیالیسم تحول یابد را تحت تأثیر قرار نمی داد. اگر به نظر می رسد که سوسیالیست ها منتظر می مانند تا «پیشرفت» مسیر خود را طی کند و قدرت حکومتی را به آنها بدهد، بلشویک ها آماده بودند که این پیشرفت را درست کنند و آنرا تسریع نمایند.

شکست روسیه در جنگ اول جهانی و حمایت گسترده از ضرورت «مدرن سازی» روسیه برای اینکه استقلال اش را مصون دارد، منجر به سرنگونی تزاریسم و انقلابی شد که «عناصر مترقی ای» را به قدرت رساند. بزودی جناح تند روتر جنبش سوسیالیستی قدرت را در دستانش متمرکز کرد. برای تسریع پروسه سوسیالیزه کردن، بلشویک ها مردم را مجبور کردند که مطلقاً مطابق با برنامه سیاسی شان عمل کنند. از دیدگاه آنها، تا آنجا که آنها در خط توسعه عمومی سرمایه داری به سمت سرمایه داری دولتی بودند و بشرطی که آنها تولیدات را افزایش داده و حکومت بلشویکی باقی می ماند؛ این مساله مطرح نبود که آیا تصمیمات شان هنوز مشخصه سرمایه دارانه داشتند یا نه. حکومت بلشویکی -باوجود تمام تناقضات، سازش ها، اعطای امتیاز به اصول سرمایه و قدرت های سرمایه دار- بمثابة تضمینی دیده می شد که می توانست سرانجام وضعیت سوسیالیسم را از بالا صادر کند. نکته این بود که حکومت را انقلابی نگه دارند، یعنی در دستان بلشویک ها؛ و خصلت انقلابی اش را از طریق ارشاد سفت و سخت اعضایش با یک ایدئولوژی اساساً غیر قابل تغییر حفظ کنند. و اینکه با ترویج جزمی گری قادر باشند با همه کج روی هایی مقابله کنند که تلاش بلشویکی در نگهداری دستگاه سازمانی ای که قدرتمندتر از تمامی رقبایش باشد را به مخاطره می اندازند. بدین ترتیب، دیکتاتوری حکومتی که از سوی یک حزب دیکتاتورانه-هدایت گر

(dictatorially-directed) با یک سیستم هیرارشی با حقوق ویژه پشتیبانی می شد، بعنوان اولین قدم اجتناب ناپذیر در تحقق سوسیالیسم در نظر گرفته شد.

فراسوی رشد نظم انحصارگرایانه، دخالت های دولت در امور اقتصادی و ضرورت های سازمانی امپریالیسم مدرن، گرایشی به سوی کنترل توتالیتری در تمام کشورها عمل می کرد. بویژه در کشورهایی که کم و بیش به شرایط بحران «بلانقطاع» مبتلایند. اگر که بحران سرمایه داری مثل اقتصادش بین المللی است، تمام کشورها بطور مساوی (نه با یک شدت و نه به یک شکل) از بحران لطمه نمی بینند. با توجه به ذخایر مادی، انسانی و سرمایه کشورهای «ثروتمندتر» و «فقیرتر» وجود دارند. بحران ها و جنگ ها به تغییر و تبدیل در موقعیت قدرت ها و به ظهور گرایشات جدید در عرصه توسعه اقتصاد و سیاست منجر می شود. ممکن است که بحران ها و جنگ ها بیان جابجایی قدرت ها باشند که یا قبلاً این جابجایی تحقق یافته و یا وسیله هایی برای متحقق کردنش می باشند. در هر دو حالت دنیای سرمایه دارانه خودش را به طور قطعی تغییر یافته و به طرز متفاوتی سازمان داده شده می یابد. ابداع ها جدید سازمانی از طریق کشمکش های رقابتی عمومیت می یابند، اگرچه نه الزاماً شبیه به هم. در بعضی کشورها تمرکز بالای سرمایه که اشکال جدید کنترل اجتماعی را با خود آورد، ممکن است که خصلت اقتصادی غالب شود؛ حال آنکه در بعضی دیگر جلوه سیاسی به خود بگیرد. عملاً ممکن است که کنترل تمرکز یافته پیشرفته تری در کشورهای دسته اول باشد تا دومی ها. ولی اگر چنین است، آنگاه این اشکال نوین کنترل اجتماعی فقط کشورهای کمتر تمرکز یافته را مجبور می کند که ظرفیت کنترل سیاسی شان را افزایش دهند. یک رژیم فاشیستی از مبارزات اجتماعی ای که همراه با گرفتاری های داخلی است و از ضرورت جبران ضعف هایش - که ملت های قوی تر سرمایه داری در آن شریک نیستند - به طریق سازمانی حاصل می شود. رژیم های سیاسی توتالیتر جایگزینی هستند برای فقدان یک سیستم تصمیم گیری متمرکز «آزادانه» توسعه یافته.

اگر توتالیتریسم نتیجه تغییرات درون اقتصاد جهانی است، همچنین باعث گرایش کنونی جهان - گسترده ای است که نیروی اقتصادی را با وسایل سیاسی - سازمانی تکمیل می کند. عبارت دیگر، رشد توتالیتریسم فقط بر حسب موقعیت سرمایه داری جهانی می تواند درک شود. بلشویسم، فاشیسم و نازیسم فرآورده های مستقل ملی نیستند بلکه واکنش های ملی به اشکال تغییر یافته رقابت جهانی اند، همان طور که گرایش به سمت توتالیتریسم در ملل «دموکراسی» بخشاً واکنشی به فشارها برای و علیه اعمال امپریالیستی است. البته فقط کشورهای بزرگ تر سرمایه داری رقبای مستقلی برای کنترل جهان هستند؛ ملل کوچک تر بسیاری که به نقد از دور مسابقه خارج شده اند، صرفاً خودشان را با ساختار اجتماعی قدرت های مسلط منطبق می کنند. با این همه، در ابتدا ساختار توتالیتری جامعه مدرن آنجایی که معمولاً انتظار می رفت - یعنی جایی که تمرکز قدرت اقتصادی بالا بود - رشد نکرد، بلکه در کشورهای ضعیف تر سرمایه داری رشد کرد. بلشویک های آموزش دیده در غرب، در سرمایه داری دولتی، آخرین مرحله توسعه سرمایه داری، دروازه ورود به سوسیالیسم را دیدند. رسیدن به این دروازه به شیوه سیاسی مستلزم دیکتاتوری بود؛ و کارآمد کردن این دیکتاتوری به معنی توتالیتری بودن بود. رژیم های فاشیستی آلمان، ایتالیا و ژاپن بیان گر تلاش هایی بودند تا از طریق سازمان دهی، آنچه که بر حسب قدرت سرمایه داری سنتی در

آنجا غایب بود را بسازند، که راه میان بری به رقابت در مقیاس بزرگ بیابند؛ چرا که توسعه عمومی اقتصاد مانع آنها بود که سهم شان را از بهره کشی از جهان افزایش دهند یا آنرا حفظ کنند.

با حرکت از این زاویه، تمامی توسعه سرمایه داری حرکت به سمت توتالیتراریسم بوده است. این روند با شروع قرن کنونی (بیستم) ظاهر شد. زمینه تحقق یافتن اش عبارت است از بحران ها، جنگ ها و انقلاب ها. توتالیتراریسم خودش را به طبقات مشخصی و کشورهای معینی محدود نکرده بلکه تمام جمعیت دنیا را در بر گرفته است. از این زاویه، شاید بتوان گفت که سرمایه داری «کاملاً توسعه یافته» سرمایه داری جهانی خواهد بود، با شیوه توتالیتری به طرز متمرکزی کنترل شده. اگر که این تحقق پذیر باشد، با هدف سوسیالیستی و بلشویکی حکومت جهانی، برنامه ریزی برای تمامیت زندگی اجتماعی، هماهنگی خواهد داشت. همچنین با «انترناسونالیسم» محدود سرمایه دارها، فاشیست ها، سوسیالیست ها و بلشویک ها هماهنگی خواهد داشت که بلوک بندی های محدودی همچون پان-اروپا، پان-اسلاوها، بلوک آمریکای لاتین، تعداد زیادی بین الملل، کشورهای مشترک المنافع، دکترین-مونرو، پیمان آتلانتیک، سازمان ملل و غیره، را بمثابة گام هایی ضروری بسوی حکومت جهانی پیش بینی کنند.

در مقایسه با امروز، سرمایه داری قرن نوزدهم به نظر می رسد که «سرمایه داری توسعه نیافته» ای بوده است که هنوز کاملاً از گذشته فئودالی اش رها نگشته. سرمایه داری، نه با به چالش طلبیدن استثمار به طور کلی بلکه فقط با به چالش طلبیدن حالت انحصاری شکل مشخصی از استثمار توانست بطور واقعی خودش را از «درون پوسته» جامعه قدیم بشکفاند. عملکرد انقلابی اش [در گذشته] کنترل حکومتی را هدف گرفته بود فقط بدین منظور که مرزهای دست و پا گیر فئودالیسم را درهم بشکند و آزادی سرمایه را تضمین کند. سرمایه دارها بطور کامل با گسترش تجارت جهانی شان، با ایجاد پروتاریا و صنایع شان و با انباشت سرمایه شان مشغول و راضی بودند. "آزادی اقتصادی" مهم ترین دل مشغولی شان بود و تا آنجایی که دولت از موقعیت بهره کش اجتماعی شان حمایت می کرد، ترکیب و استقلال دولت دل مشغولی شان نبود.

استقلال نسبی دولت مهم ترین خصلت سرمایه داری نبود؛ هر چند، ولی صرفاً بیانی از رشد سرمایه داری درون شرایط ناکامل سرمایه داری بود. توسعه بیشتر سرمایه داری تلویحاً بر سرمایه داری شدن دولت اشاره داشت. آنچه که دولت در رابطه با «استقلال اش» از دست داد در قدرت به دست آورد؛ آنچه که سرمایه داران در رابطه با دولت از دست دادند در افزایش کنترل اجتماعی باز پس گرفتند. به موقع اش منافع دولت و سرمایه یکی شد. این نشان می داد که شیوه تولید سرمایه داری و کارکرد رقابتی اش حالا دیگر بطور عمومی پذیرفته شده بود. دولت گسترده و سرمایه دارانه سازمان یافته در سطح ملی بار دیگر روشن کرد که همه مخالفین تحت کنترل درآمده بودند، که دیگر نه فقط مؤسسات اقتصادی سرمایه داری بلکه تمامی جامعه از جمله جنبش کارگری سرمایه دارانه شده بودند. سرمایه داری شدن جنبش کارگری یک واقعیت به سرانجام رسیده بود که در افزایش توجه اش به دولت بعنوان ابزار رهایی آشکار بود. «انقلابی» بودن یعنی گریز از «آگاهی اتحادیه ای» تنگ نظرانۀ دوران

سرمایه داری منچستری^۱، پیکار برای کنترل دولت و افزایش اهمیت دولت توسط بسط قدرت اش بر به حوزه های هر چه وسیعتر فعالیت اجتماعی. ادغام دولت و سرمایه همزمان ادغام هر دوی این ها با جنبش سازمان یافته کارگری بود.

ما در بلشویسم روسی با اولین سیستمی روبرویم که در آن ادغام سرمایه، کار و دولت از طریق تدبیر جناح رادیکال جنبش کارگری قدیم تکمیل شد. به عقیده لنین، بورژوازی خودش بیش از این قادر نبود که جامعه را به کلی متحول سازد. زمان برای انقلاب بورژوایی در معنای سنتی اش گذشته بود. برای گریز از موقعیت استعماری، مرحله امپریالیستی سرمایه داری کشورهای عقب افتاده را وادار کرد تا آنچه که تحت شرایط رقابت آزاد پایان احتمالی پروسه رقابتی به حساب می آمد را بعنوان نقطه شروع توسعه شان اقتباس کنند. کشورهای عقب مانده نمی توانستند خودشان را با شیوه های سنتی توسعه سرمایه داری آزاد کنند مگر از طریق پیکار سیاسی با الگوی بلشویکی. حزب بلشویک نه با چالش سیستم استثمار سرمایه داری، بلکه فقط با چالش محدود این سیستم در رابطه با گروه های بخصوصی از کارفرمایان مؤسسات اقتصادی و بانک داری بود که از طریق کنترل بر دولت کنترل وسایل تولید را به دست گرفت. احتیاجی نبود که به طرح تاریخی پول سازی و انباشت سرمایه تن در داد تا به موقعیت کنترل اجتماعی رسید. استثمار نه به شرایط رقابت آزاد بلکه بر کنترل ابزار تولید متکی بود. این شیوه با یک سیستم کنترل متمرکز و واحد، قاعدتاً می باید که حتی سودآورتر و مطمئن تر باشد نسبت به آنچه که در گذشته تحت کنترل غیر مستقیم بازار و با دخالت های پراکنده دولتی وجود داشت.

اگر در روسیه ابتکار توتالیتری از جنبش رادیکال کارگری بیرون آمد، بعلت مجاورت نزدیکی بود که با اروپای غربی وجود داشت. جایی که پروسه مشابهی در راه بود. اگرچه آنها با رفرم و متدهای غیرانقلابی با این پروسه درگیر بودند. در ژاپن دولت ابتکار عمل را به دست گرفت و این پروسه خصلت متفاوتی بخود گرفت به این صورت که طبقات حاکم قدیمی مجریان سیاست های دولت شدند. در اروپای غربی سرمایه داری شدن جنبش کارگری قدیم و نفوذش بر دولت به چنان نقطه ای رسیده بود، بویژه در خلال جنگ، که این جنبش از هرگونه قوه ابتکاری در رابطه با تغییر اجتماعی تهی شده بود. این جنبش نمی توانست بدون اینکه ابتدا خودش را بطور رادیکال دگرگون کند بر سکون اجتماعی (که بخشاً از موجودیت خودش و تشدید رکود در اثر جنگ ناشی شده بود) غلبه کند. هرچند، تلاش برای بلشویزه شدن نیز با شکست مواجه شد. برخلاف روس ها، بورژوازی غرب در چارچوب نهادهای دموکراتیک «مترقی» از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار بود و روی پایه اجتماعی ادغام شده وسیع تر و بیشتری عمل می کرد. در آلمان بود که بالاخره فاشیسم سر بلند کرد. در قدرتمندترین کشور بلحاظ سرمایه داری در میان تمامی ملی که در جنگ جهانی اول شکست خوردند و در تقسیم غنایم به کنار زده شده بودند.

^۱ منچستر، یکی از مرکز مهم و اولیه انقلاب صنعتی در انگلستان. م

ولی بلشویسم راه رسیدن به قدرت را از طریق فعالیت حزبی نشان داده بود. کنترل توتالیتری بوسیله حزب (امکان سرمایه داری حزبی) در روسیه نشان داده شده بود. احزاب سیاسی جدید، بخشاً بورژوائی، بخشاً کارگری، که با ایدئولوژی های ناسیونالیستی-امپریالیستی و با برنامه های کم و بیش هماهنگ با سرمایه داری دولتی عمل می کردند، بعنوان نیروهای «انقلابی» برای رودرویی با سازمان های قدیم بوجود آمدند. این احزاب، با پایه های توده ای خودشان، با بهره گیری از بحران های لاینحل، با احترام کمتری برای قوانین و طرز کارهای سنتی و با حمایت از تمام عناصری که محرک یافتن راه حلی امپریالیستی برای شرایط بحرانی بودند، توانستند ابتدا در ایتالیا و سپس در آلمان سازمان های قدیم را شکست دهند. حتی در آمریکا، قویترین کشور سرمایه داری، در خلال رکود بزرگ تلاش هایی شد که افزایش اقتدار جدیداً کسب شده دولت از طریق ایجاد حمایت توده ای از سیاست های همکاری طبقاتی حکومتی تضمین شود.

فروپاشی کشورهای فاشیستی در جنگ دوم جهانی روند توتالیتری را تغییر نداد. اگرچه استقلال کشورهای شکست خورده در پایان راهش بود، اما ساختار توتالیتری شان باقی ماند. فقط آن جنبه هایی از توتالیتراریسم شان که مستقیماً متوجه جنگ افروزی مستقل شان بود نابود گردید و یا اینکه به تبعیت نیازهای قدرت های پیروزمند درآمد. امروزه توتالیتراریسم بیشتری در جهان نسبت به دوره قبل و حتی در دوره جنگ وجود دارد، هر چند که مراکز کنترل تغییر کرده و شیوه های جدیدی به کمک طلبیده شده است. از این گذشته، کشورهای «پیروزمند» همانند انگلستان و فرانسه، امروزه خودشان را در همان موقعیتی می یابند که کشورهای شکست خورده بعد از جنگ جهانی اول خود را یافتند. چنین بنظر می رسد که تمام تحول اروپای مرکزی میان دو جنگ در انگلستان و فرانسه تکرار خواهد شد.

توتالیتراریسم، با این وجود، بیش از این محدود به جاه طلبی های سیاسی سازمان های جدید نیست بلکه بوسیله تمام نیروهای سیاسی فعال پرورش داده می شود. برای اینکه از درون علیه گرایشات فاشیستی و بلشویکی رقابت شود سازمان های غالب باید خودشان شیوه های توتالیتری را اقتباس کنند. از آنجا که تمام مبارزات درونی رقابت امپریالیستی را منعکس می کند تدارک های جنگی هر چه بیشتر جامعه را بسوی توتالیتراریسم سوق می دهد. و از آنجا که دولت بیشتر و بیشتر فعالیت های اجتماعی و اقتصادی را کنترل می کند، دفاع از منافع خصوصی و انحصاری تقویت تمایلات تمرکزگرایی خودشان را الزامی می کند. بطور خلاصه، نیروهای اجتماعی که در دو جنگ جهانی رها شدند و تلاش می ورزند که راه حل هایی درون وضعیت موجود بیابند، تماماً آماده اند که سرمایه داری توتالیتری را حمایت کنند و آنرا توسعه دهند.

تحت این شرایط، احیای جنبش کارگری به آنگونه که در گذشته شناخته شده بود و آنگونه که هنوز بصورت اخته شده در بعضی کشورها وجود دارد، واضح است که موضوعیت اش را از دست داده است. تمام جنبش های موفق، حال تحت هر نامی، تلاش می کنند از اصول اقتدارگرایی پیروی کنند. درجه قدرت در دستان کنترل گران دلالت بر پایان دوره رقابت آزاد و بسط سرمایه داری توتالیتر دارد، چه اینکه کنترل اجتماعی در شکل دولت مبتنی بر اتحادهای انحصاری دولتی اعمال گردد یا در شکل فاشیسم یا سرمایه داری حزبی (party-capitalism). البته،

بعید است که سرمایه داری هرگز به شکلِ مطلقِ توتالیتری برسد، چنانکه هرگز سیستم رقابت آزاد نیز به معنی کامل این اصطلاح نبود. تمام آنچه که این «برچسب ها» مشخص می کنند، شیوه های مسلط بر فعالیت های گوناگون اجتماعی و تمایزهای سازمانی بر طبق رویه غالب است. به هر حال روشن است که برای حفظ وضعیت موجود سرمایه داری (یعنی با توجه به قدرت های جدید دولتی، سرمایه داری بشدت متراکم شده، تکنولوژی مدرن، کنترل اقتصاد جهانی، دوران جنگ های امپریالیستی و غیره) وجود یک سازمان اجتماعی بدون مخالف و کنترل متمرکز و جامع فعالیت های مؤثر اجتماعی انسان ها ضروری شده است.

۵

اگر پایان جنبش کارگری قدیم مساله سازمان و خودانگیخته گی را بی معنی کرده است، آنگونه که این جنبش آنرا دید و در مباحثاتش با آن برخورد کرد، مساله ممکن است اما هنوز در مفهوم وسیعتری از اهمیت برخوردار باشد، کاملاً جدا از مشکلات سازمان های طبقه کارکن در گذشته. بحران ها و جنگ ها نیز باید همچون وقوع انقلاب، بعنوان رویدادهای خودانگیخته مورد توجه قرار بگیرند. در مورد بحران ها و جنگ ها در مقایسه با انقلاب اطلاعات بیشتری موجود است و تجربه های بیشتری انباشت شده است.

در سرمایه داری نظم و ترتیب مقتضیات بنیادهای جامعه در ارتباط با تولید و سهم بندی کار اجتماعی در جهت رفع نیازهای اجتماعی عمدتاً به مکانیسم بازار واگذار شده است. عملکردهای انحصاری این مکانیسم را مختل می کند، اما حتی بدون این دخالت ها عملکرد این شکل اقتصادی-اجتماعی فقط می تواند بطور خاص (و نه عام) نیازهای «اجتماعی» سرمایه داری را برآورده کند. نوع رابطه غیر مستقیمی که بین عرضه و تقاضا توسط مکانیسم بازار برقرار شده، به سودآوری و انباشت سرمایه مرتبط است و توسط آن تعیین می شود. جنبه های آگاهانه «نظم» انحصارات که فقط متوجه منافع ویژه خودشان است، نامعقول بودن کل سیستم را افزایش می دهد. حتی برنامه ریزی سرمایه داری دولتی قبل از همه در خدمت نیازهای ویژه و امنیت گروه های مسلط و ممتاز خودش می باشد و نه نیازهای واقعی جامعه. از آنجا که عملیات سرمایه دارها بطور ویژه و بوسیله الزامات سود و نه توسط منافع عمومی تعیین می شود، نتایج عملی تصمیمات سرمایه دارها ممکن است از انتظارات شان متفاوت باشد؛ نتیجه اجتماعی تصمیمات گوناگون، که بطور انفرادی تعیین می یابد، ممکن است ثبات جامعه را مختل کند و مقاصد پشت تصمیمات را ناکام گذارد. فقط بعضی نتایج اجتماعی عملکرد انفرادی از پیش معلوم است، و نه همه آنها. منافع خصوصی از حضور آن سازمان اجتماعی که بتواند اطمینان معقولی در باره نتایج اصلی عملکردش ارائه دهد، ممانعت می کند. این دلالت دارد بر گسترش اجتماعی اصطکاک های رو به تزاید، ناهماهنگی ها، به تعویق انداختن باز-سازمان دهی ها (که به کشاکش خشن میان منافع جدید و قدیم منتهی می شود) و به بحران ها و رکودها (که بنظر می رسد بطور خود بخودی اتفاق می افتند؛ که علت اش فقدان نظم و ترتیبی است که با جامعه از نقطه نظر اجتماعی و غیر طبقاتی برخورد کند).

در چارچوب وضعیت موجود امکان ندارد که فعالیت های اجتماعی در جهت منافع کل اجتماعی سازمان بگیرد. سازمان های جدید فقط بیان مواضع موج طبقات اند و روابط بنیادین طبقات را بلا تغییر باقی می گذارند. اقلیت های حاکم قدیم جای شان را به اقلیت های حاکم جدید وا می گذارند، طبقه پرولتاریا به دسته هایی با منزلت های اجتماعی متفاوت قطعه قطعه می شود، لایه هایی از طبقه متوسط محو و لایه های دیگری با نفوذی بیشتر بالا می آیند. از آنجا که تمام فعالیت مشخص و سودمند اجتماعی - اگر که اصلاً اجتماعی باشد - فقط در عمل اجتماعی است و نه در طرح ریزی اش (به عبارتی یعنی «تصادفی»)، نیرویی در جامعه وجود ندارد که با رشد مدام خودش «آناشسی» اجتماعی را محدود کند و آگاهی کامل تری در باره نیازها و فرصت های اجتماعی را توسعه دهد. توسعه ای که بتواند به خود-اراده گی و یک جامعه واقعاً اجتماعی بیانجامد. پس به نوعی این تعدد و گوناگونی سازمان ها در سرمایه داری است که از سازمان یابی جامعه ممانعت می کند. این بدین معنا است که نه فقط تمام فعالیت های ناهماهنگ و متضاد باید به بحران های قابل پیش بینی و هم چنین غیر قابل پیش بینی منجر شود، بلکه هم چنین فعالیت های همه مردم - چه سازمان یافته و چه سازمان نیافته - نیز کم و بیش در انفجارات خود انگیزه به شکل بحران و جنگ "مسئول" هستند.

با وجود این، راهی نیست که تمام جزئیات مهم پروسه ای که به بحران ها و جنگ ها منجر شد را ردیابی کرد. و بنابراین بر اساس واقعیات توضیح داد که کدام عملکرد های مشخص و تدارکات اش درون پروسه های رو به رشد فاجعه را تعیین بخشیدند. آسان تر این است، و برای مقاصد سرمایه دارانه کافی است، که بصورت اختیاری نقطه آغازی انتخاب شود، همچون اینکه جنگ به بحران و بحران به جنگ منجر می شود. و یا با ظرافت کمتری مثلاً به خصلت های فردی ویژه هیتلر یا اشتیاق روزولت برای فناپذیری اشاره شود. جنگ ها هم مثل طغیان های خود انگیزه و هم مانند اقدامی سازمان یافته بروز می یابند. آنگاه تقصیر پیدایی جنگ به حساب (ملت ها، حکومت ها، گروه های فشار، انحصارات، کارتل ها و تراست ها) می مشخصی گذاشته می شود. اما انداختن تمام گناه بحران ها و جنگ ها به گردن سازمان های بخصوص و سیاست های مشخص به معنای چشم پوشی بر مساله واقعی ای می باشد که در اینجا در میان است و این خود نشانه ناتوانی در پرداختن به آن بطریقی کارآمد است. اشاره به عناصر سازمانی که درگیر بودند بدون تأکید بر محدودیت های شان درون تمامیت محیط اجتماعی «آشوب زده»، توهم اینکه احتمالاً «سازمان های دیگری» و «سیاستهای دیگری» می توانستند حتی درون وضعیت موجود مانع بروز چنین فجایع اجتماعی بشوند را اشاعه می دهد. با این همه، وضعیت موجود فقط نام دیگری است برای بحران ها و جنگ ها.

مطمئناً نوعی «ترتیب» در سرمایه داری و روند رو به رشد معینی بر مبنای این «ترتیب» قابل مشاهده بود. رشد بارآوری کار آنرا فراهم کرده بود. افزایش بارآوری، با آغاز از یک حوزه یا حوزه های متعدد تولید، منجر به تعدیل و تبدیل عمومی سطح تولیدی جامعه و ترمیم های تبعی اش در تمام روابط اقتصادی-اجتماعی شد. این تغییرات که در تغییر و تبدیل روابط سیاسی منعکس شده بود به تغییر روابط، کم و بیش تناقض آمیز، میان ساختار طبقاتی و نیروهای مولد جامعه منجر شد.

نیروهای مولده چه هستند؟ بطور آشکاری: کار، تکنولوژی، سازمان؛ و بطور کمتر آشکاری: تضاد های طبقاتی و از اینرو ایدئولوژی ها. به عبارت دیگر، نیروهای مولده عبارتند از فعالیت های انسان، و نه چیزی جداگانه که فعالیت انسان را تعیین می کند. پس، نیازی نیست که الزاماً مسیر قبلی توسعه دنبال شود. وضعیت های اجتماعی ای ممکن است فنا شوند، شرایط روابط عمومی ای ممکن است آفریده شوند که کلاً هر آنچه که قبلاً ساخته شده بود را نابود کنند. ولی اگر که «هدف اجتماعی» بسط و ادامه گرایش رو به رشد سابق بود، تاریخ واقعاً ممکن بود داستان «ترقی اجتماعی» از میان باز شدن ظرفیت های تولیدی باشد.

اینکه سرمایه داری هستی یافت بر چندین پیش فرض متکی بود: رشد معین نیروهای مولده اجتماعی، افزایش کار اضافی و افزایش ظرفیت [تولیدی] که رشد طبقه غیر مولد را پشتیبانی کند. سخن گفتن از «رشد نیروهای مولده» بمثابه تعیین گری توسعه عمومی اجتماعی، بطور مشخصی مناسب حالت بت وارگی کالایی سرمایه داری رقابت آزاد بود. چرا که تحت اقتصاد ایندیویدوالیسم اش چنان بنظر می رسید که گوئی «نیروهای مولده» مستقل از تمایلات و نیازهای سرمایه دارانه توسعه یافت. اشتباهی سیری ناپذیر برای انباشت همراه با رشد سریع نیروهای مولده بسط یافت و افزایش اینها تداوم باز-سازماندهی ساختار اقتصادی-اجتماعی را ممکن گرداند. و تجدید سازماندهی ها به نوبه خود همچون محرکه های جدیدی برای افزایش بیشتر بارآوری اجتماعی عمل کردند. گفته شد که سرمایه داری، بطور تاریخی، خود را موجه جلوه داده است چرا که با وجود «کوری»^۲ در عین حال اما توسعه بالنده نیروهای مولده اجتماعی را سبب شده بود، که از آن میان پرولتاریای صنعتی مدرن عظیم ترین [دستاوردها] تلقی شد.

اگر باید این گونه به نظر برسد که آزاد شدن کامل ظرفیت های تولیدی جامعه شکل گیری و نگهداری جامعه بدون طبقه را ممکن می کند، این نیز کاملاً روشن است که طبقات بلافصل ممتاز فقط به خاطر احتمال جامعه سوسیالیستی آتی از کنترل امروزی شان صرف نظر نمی کنند. در باره چنان مساله ای، به هر حال، مالکان و کنترل گران تولید نمی توانند همچون یک «طبقه» عمل کنند؛ «انقلاب با توافق» بی معنی است. انباشت بخاطر انباشت ادامه می یابد و به تمرکز بیشتر سرمایه و قدرت منجر می شود؛ یعنی اینکه به انهدام سرمایه، به بروز بحران ها، رکودها و جنگ ها منتهی می شود. برای اینکه سرمایه داری بطور همزمان هم نیروهای مولده را رشد می دهد و هم از رشدش جلوگیری می کند، و شکاف بین تولید بالقوه و تولید واقعی را بیشتر می کند. تضاد بین ساختار طبقاتی و نیروهای مولده، مانع «انجماد» در سطح تولید متداول و نیز بسط اش به سمت وفور واقعی می شود.

اگر بنا به هیچ دلیل دیگری جز دلیل عادت هم که شده، بنظر محتمل می آید که آینده نزدیک، مثل گذشته بلافصل، با رشد بیشتر نیروهای تولیدی خصلت یابی خواهد شد. این دلالت بر شدت گیری رقابت دارد، علارغم همه کوشش های نیمه کاره یا کاملی که برای کنترل تولید صورت می گیرد. با وجودی که واحدهای بزرگتر سرمایه داری تعداد بسیاری از واحدهای اقتصادی کوچکتر را در خود جذب کرده اند و شرایط موقتی انحصاری را برای کل صنایع و ترکیبی از صنایع تأمین کرده اند، این پروسه صرفاً رقابت بین المللی و کشمکش بین واحدهای

^۲ منظور کور بودن عملکرد بازار تحت شرایط رقابتی است -

اقتصادی غیر انحصاری باقی مانده را تشدید کرده است. در سرمایه داری دولتی رقابت به صورت متفاوتی انجام می شود، ولی بیشترین اشکال رقابت را در بردارد، به علت امتیزه شدن کامل توده های مردم بوسیله ماشین ترس و وحشت دولتی و در خود بوروکراسی بوسیله ساختار هیراتی سازمانی اش.

کاربرد نیروهای سازمانی و تکنولوژیکی جدید تولید، کنترل های اجتماعی بیشتری را ضروری می کند. آشفتگی پرولتاریا نشانه آغاز پروسه ای است که به امتیزه شدن تام کل جمعیت و به انحصار دولتی تشکیلات می انجامد. در یک قطب ما با همه نیروهای سازمان یافته متراکم مواجه ایم؛ و در قطب دیگر با توده های بی شکل مردم که قادر نیستند برای جنگیدن بخاطر منافع شان به هم بپیوندند. تا آنجایی که آنها سازمان یافته اند، بوسیله کنترل گران شان سازمان یافته اند؛ تا آنجایی که آنها قادرند که صدای شان را بلند کنند، با زبان ارباب شان سخن می گویند. در تمام سازمان ها توده های مردم امتیزه شده همیشه با یکجور دشمن روبرویند: دولت توتالیتری.

امتیزه شدن جامعه نیاز به سازمان دولتی فراگیر دارد. سوسیالیست ها و بلشویک ها، با توجه به تولید و مبادله و سایر جهات فوق اقتصادی، جامعه سرمایه داری را بطرز ناکارایی سازمان یافته فرض کردند. تأکید بر سازمان تأکیدی بر کنترل اجتماعی بود. از این زاویه، سوسیالیسم قبل از هر چیز می باید سازمان دهی عقلانی کل جامعه باشد. و البته، یک جامعه سازمان یافته کارا، از فعالیت های پیش بینی نشده ای که قادر است به رویدادهای خودانگیزگی منتهی شود، جلوگیری می کند. عنصر خودانگیزگی در جامعه باید با برنامه ریزی قاطعانه تولید و توزیع متمرکز کالاها محو شود. نه فقط بلشویک ها، فاشیست ها نیز از خودانگیزگی فقط تا هنگامی سخن می گفتند که قدرت شان مطلق نبود. وقتی که همه لایه های اجتماعی موجود به اتوریته شان تن در دادند، آنها کامل ترین سازمان گران جامعه شدند. و دقیقاً این فعالیت سازمان یافته بود که بعنوان سوسیالیسم نام گذاری شد.

با این حال تناقض میان ساختار اجتماعی و نیروهای مولده باقی می ماند و با آن اجتناب ناپذیری بحران ها و جنگ ها. با وجودی که توده های منفعل شده بیش از این نمی توانند در مقابل توتالیتریسم با شیوه های منظم سازمان یافته سنتی مقاومت کنند، و با وجودی که آنها راهکارها و اشکال جدید عمل که مناسب وظایف جدید باشد را ابداع نکرده اند، تناقضات ساختار طبقاتی لاینحل باقی می ماند. در عین حالیکه امنیتی موقتی داده شده، اما سیستم اقتدارگرای تروریستی همچنین ناامنی سرمایه داری توتالیتر را بازتاب می دهد. دفاع از وضعیت موجود، وضعیت موجود را از طریق فعالیت های جدید کنترل نشده یا غیر قابل کنترل نقض می کند. قوی ترین کنترل ها بر انسان ها وقتی که با تناقضات وحشتناکی که جهان امروز را دارد از هم می درد مقایسه شود، واقعاً سست و کم دوام می نمایند. با وجودی که تمام تضادهای کنونی در مقابل یک سازمان قرار دارند، جامعه سرمایه داری در هیچ زمانی به این شدت سازمان دهی نشده بود آن چنانکه امروزه بطور کامل سازمان یافته است.

اگر تضمینی نیست که سوسیالیسم الزاماً باید در جریان تحولات اجتماعی آتی شکل بگیرد، دلیلی هم نیست که تصور شود جهان با بربریت توتالیتری به آخر خواهد رسید. سازمان (تنظیم و ترتیب) وضعیت موجود نمی تواند جلوگیری فروپاشی اش باشد. از آنجا که توتالیتریسم مطلق نیست، راه های بازی برای تهاجم درون ساختارش باقی

است. اهمیت واقعی اجتماعیِ ضعف قابل ملاحظه اش هنوز ناشناخته است. بعضی از نکات فروپاشی اش - علاوه بر این که بصورت تئوریک قابل تصور است - هنوز غیر قابل مشاهده است و فقط می تواند با بیان خیلی عمومی توصیف شود. درست همانطور که برای تدوین تئوری مبارزه طبقاتی مدرن نه فقط به توسعه سرمایه داری بلکه همچنین به مبارزه واقعی پرولتاریا درون سیستم سرمایه داری نیاز بود، به همان طریق احتمالاً ضروری است که اول تلاش های واقعی (عملی) برای طغیان تحت توتالیتراریسم را ردیابی کرد تا بتوان سطوح مشخص عمل را فرموله نمود، اشکال مؤثر مقاومت را برجسته کرد و نقاط ضعف سیستم توتالیتری را دریافت و از آن بهره برداری کرد.

خصوصیت آشکارا نومیدانه و ناچیزی همه آغازها دلیلی برای ناامیدی نیست. نه بدبینی و نه خوش بینی مساله واقعی عمل اجتماعی را تحت تأثیر قرار نمی دهد. هیچ کدام این برخوردها بر عمل ها و عکس العمل های افراد تأثیر مهمی ندارد، چرا که توسط نیروهای اجتماعی فراسوی حیطه کنترل افراد تعیین شده اند. برهم بستگی تمام عمل اجتماعی، در حالی که واسطه کنترل است، همچنین محدودیت هایی بر تمام فعالیت های تحت کنترل قرار می دهد. پروسه کار، در هر دو جنبه سازمانی و تکنولوژیکی اش (که بطور همزمان متکی بر نیروهای ناشناخته و تصمیم گیری های مستقیم است) از استقلال نسبی بسنده ای بواسطه قابلیت تغییرش برخوردار است که فریب کاری ها و مانور های تمرکز یافته را مشکل می سازد. فریب کاران توتالیتر نمی توانند خودشان را از اشکال مشخصی از تقسیم کار خلاص کنند. اشکالی که اغلب قدرت های کنترل مرکزی را محدود می کند. آنها نمی توانند بدون به خطر انداختن سلطه خودشان با درجه معینی از صنعتی شدن روبرو شوند. بنابراین مقاومت در اشکال متنوعی به کار گرفته خواهد شد، بعضی بی معنی، برخی دفاع از خود و بعضی دیگر کارآمد. در حالی که بعضی از اشکال امروزی عمل شاید نادیده گرفته شود، بخاطر شباهت های بیرونی معین ساختار توتالیتری با رژیم های سابق آتوریتری، اشکال قدیمی ممکن است که احیا شود. اگر سیاست اتحادیه های کارگری بیش از این حاکی از عمل "در محل تولید" نیست مگر حساب سازی و فریب میان ارگان های حکومتی، راه های جدید مؤثر پیشگیری از سابوتاژ و مبارزه ممکن است در صنعت و در تولید بطور کلی یافت شود. اگر احزاب سیاسی بیان گرایش بسمت توتالیتراریسم هستند، اشکال متنوعی از سازمان دهی برای گردآوردن نیروهای ضد سرمایه داری برای عمل جمعی هنوز قابل تصور است. اگر چنین عملیاتی می باید که با واقعیت توتالیتری بعنوان تلاش هایی برای فایق آمدن بر واقعیت منطبق شوند، تأکید باید بر خود-تصمیمی، موافقت، آزادی و همبستگی گذاشته شود.

جستجو برای راه ها و وسایلی که به سرمایه داری توتالیتر خاتمه داده، تا خود-اراده گی درمانده گان تائکنونی را ببار آورد، به مبارزات رقابتی، استثمار و جنگ پایان بخشد، تا عقلانیتی را بسط دهد که افراد را علیه جامعه نشانند بلکه هستی واقعی شان را در تولید و توزیع اجتماعی بازشناساند و ارتقای انسان را بدون رخوت های اجتماعی مجاز داند، به طرز تجربی و علمی که توسط جدیت دیکته شده به پیش خواهد رفت. اما، به نظر روشن می رسد که تا چند زمانی دیگر، نتایج تمامی انواع مقاومت ها و مبارزات بعنوان رویدادهای خودانگیزگی توصیف خواهند شد؛ اگرچه آنها چیزی نیستند جز عملیات برنامه ریزی شده یا انفعال پذیرفته شدهی انسان ها. خودانگیزگی یکی لحن گفتاری است، گواه ناتوانی مان در تا کردن با پدیده های اجتماعی سرمایه داری به روشی علمی و تجربی

است. تغییرات اجتماعی بمثابه انفجار دوره های شکل گیری سرمایه، بی نظمی، برخوردهای رقابتی، و انباشت طولانی مدت نارضایی ها و اعتراضات اجتماعی تظاهر می یابد که در آخر بیان سازمانی خودشان را می یابند. خودانگیزگی شان صرفاً نشان غیراجتماعی بودن نظم اجتماعی سرمایه داری است. تا زمانی که جامعه طبقاتی و تلاش برای پایان دادنش وجود دارد تقابل میان سازمان و خودانگیزگی هم وجود خواهد داشت.

xxxxxxxxxx

توضیح مترجم:

این نوشته، برای اولین بار، در نشریه «چپ» شماره ۱۵۲، اوت ۱۹۴۹ به چاپ رسید. از آن پس به زبان های مختلف تجدید چاپ شد. و در سال ۱۹۷۸ در مجموعه ای از مقاله ها و نقدهای پل متیک تحت نام کمونیسم ضد بلشویک (*Anti-Bolshevik Communism*) که توسط خودش جمع آوری شده بود، نیز گنجانده شد.

خلاصه ای از بیوگرافی پل متیک را می توانید با مراجعه به سایت کاوشگر www.kavoshgar.org مشاهده کنید.

محسن صابری